"جنگ"

مرده باد انکه بانی جنگ است
ز انکه جنگ زشت و مظهر ننگ است

نرسد ان سمند به کوی مراد
بد سرشت انکه پای او لنگ است

سرخ مکن دست خودبخون یتیم
رنگ خون زشت و بدترین رنگ است

نغمه صلح میان اهنگ ها
روح پرور بود خوش اهنگ است

می کشد طفل و بیوه و مظلوم
هر که بی رحم یا که دل سنگ است

ملک غربت به وسعت و پهنا
نیمکه دانی به ماوتوتنگ است

حفظ ناموس حفظ نام وطن
درسی از درس های فرهنگ است

"وطن"

ای وطن دشمن لرینگ کوزینی خونبار ایسترم
کیچه وکوند وزلری قیغو بیله خوار ایسترم

بی عدالت لرگه قرشی حق یو لیده استوار
هر که یورسه بوهدف چون یورتده ایلغار ایسترم

کیم که کوشش ایلسه او لکه یولیده تنماین
بوکیشی لریو لرین بی خوف وهموار ایسترم

تاغ لرینگ نی بغردین تاپسه مگرکیم کان لر
ایچ کوپر، باتورکیشی مرد فدا کار ایسترم

گر کیشی باشیگه کیلسه برچه هم رنج وستم
تنگری دین بویلر کیشی گه صبر و اثیار ایسترم

ای "ثنا" خلق جهانغه بد قیلغ لیک اورنیگه
یخشی اعمال یخشی ایش هم یخشی کردار ایسترم

" مزه داره "

در روی جهان امن به انسان مزه داره
با صلح شگوفایی و عمران مزه داره

در باغ و گلستان وطن مست و خرامان
گلگشت به همراه عزیزان مزه داره

مرغی ایکه گرفتار بود در یدصیاد
ازادی سرمستی و افغان مزه داره

از مهر و محبت بهم دست اخوت
دادن به هم از دل و زجان مزه داره

در کشور بیگانه ازین گرمی جانسوز
سیرگل استالف و پغمان مزه داره

در مدرسه وخانه پی درس شب و روز
کوشش به توای طفلک افغان مزه داره

از روی وفا از کرم و مهر و محبت
پرسیدن احوال یتیمان مزه داره

گویم به تو جان برادر سخن راست
هر کار به اخلاص به ایمان مزه داره

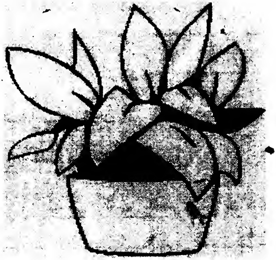

" زن "

مـی سـزد احـترام و حرمـت زن
نقـش بندیـم بـه دل محبـت زن

مظـهر مـهر در نظـر ایـد
صـورت خوشـنما و طلعـت زن

گل شـود بشـگفد شـود خنـدان
غنچـه بـاغ دل ز صحبـت زن

در مصـایب بـه مـرد هـا یـاور
افریـن هـا بـه عـزم و همـت زن

اینکـه زن مـادر است مـی زیبـد
تـا کنیـم احـترام و عـزت زن

مـی سـتایم اگر بـه نظـم و سـرود
ارزویـم بـود سـلامت زن

صـورت خـوب وبـی حجـابی هـا
نیسـت غـیزو نقـام و عفـت زن

ارزویـم " ثنـا " همیـن باشـد
شـاد بـودن نصیـب و قسـمت زن

" ناله شب "

ای بت گلگون قبا ای یاربی همتای من
پر نبود از کیف چشمت ساغر و صهبای من

واقف از احوال من گوش فلک باشد مگر
می شنود سنگین دل من ناله شبهای من

عمر هاشد من مقیم کوی جانانم ولی!
لیک شوخ دلربایم کی کند پروای من

کرده ام برباد عمر و جوانی در غمش
لیک قدر من نداند دلبر برنای من

سرو در بوستان به تعظیم خرامش میشود
پای در گلشن نهد سرو چمن آرای من

" غربت اوئی "

وطن هجرانیدین دیوانه بولدوم
غمیدین کویدم و بریانه بولدوم

یو روب غربت اوییده تیلبه ینگیغ
اولس لر اغزیده افسانه بولدوم

کویوب قوم و قریندا شیم غمیدین
یا نیب شمع دیگ بوگون گریانه بولدوم

وطن اسرش یولیده جان و دلدین
غنیم گه قرشی و بیگانه بولدوم

کور رمر مود یبان زیبا دیاریم
بو غربت ملکیده حیرانه بولدوم

بار ایردی مامن وملک و دیارم
بوگون قسمت کورینگ بی خانه بولدوم

"تورت پاره"

وطن دین ایر یلیب بی خانمان من
انی هجرییده گویگن بغری قان من

کشیی سورمس کشی تیو تمس قولیمدن
بنیتی یلغوز یولوپ رنگ خزان من

" ازادی "

باد دایم نوای ازادی جان نوازه صدای ازادی
می سزد جان و سر کنیم فدا از برای بقای ازادی
می پرد مرغ دل به ذوق تمام دمبدم در هوای ازادی
نور بخشد به شام تیره و تار افتاب ضیای ازادی
نیست ممکن به نقد و یا که به جنس بگذاریم بهای ازادی
مرگ باشد به زیر بیرق غیر زیستن ما سوای ازادی
می سزد روز و شب به صدق تمام ورد سازیم ثنای ازادی

"ازادی"

عاشقیم ما برای ازادی می کنیم جان فدای ازادی
نخل امید میرسد به ثمر از نسیم هوای ازادی
دیده و دل فروغ می یابد از شعاع ضیای ازادی
تا به اوج سپهر باد و بلند تا جهان است لوای ازادی

شاعران می سزد به نظم و سرود
بسرانید "ثنای" ازادی

"راه حق"

ملت مسلم چو جان و پیکرانند
متحد وابسته با یکدیگراند

زنده گی زیباست در همبسته گی
متحد بودن بود فرخنده گی

خالق جملهٔ جهان ما یکی
خالق و پیغمبران ما یکی

این جهان ملک خدای ما بود
ملک مومن ملک وجای ما بود

از جدال ما سرور دشمنان
ازنفاق ما نفاق این و ان

خصم دین را دردهان کوبی به مشت
ترک گوید تا ره و خوی زشت

در جهان رسم مسلمانی بجاست
حامی این دین ذات کبریاست

" حمد "

خداوندا به عشقت مبتلا کن
مرا از حرص دنیایی رها کن

دو چشم من ز نور علم و عرفان
به فضل ات یا الهی پرضیا کن

منم افتاده در بحر معاصی
ازین سیلاب غم یارب رها کن

هر انچیزیکه جرمم می فزاید
مرا زین کارید یارب سوا کن

به این اواره گان از وطن دور
نصیب دیدار خاک صفا کن

ز مهرت تا بهراید شعر موزون
" ثنا " راذوق سرشاری عطا کن

"غربت قیغوسی"

بی وطن لیک ده کیشی دور خوارو زار
الگی اغیار طعنه سی اندین قرار

بیوطن لیک ده تا پلمس شاد لیک
قیغو سیزیشنس و یا ازاد لیک

هیچ کیم سالمس قولاغ اوازیگه
دل نواسی قیغوسی هم سازیگه

طعنه بیرگی لربیر و بیگانه سین
عقل یوق ادم کبی دیوانه سین

غربت اوی ده فغان ده دلقوشی
کچه کوندوز ناله قیلماق دورایشی

یا الهی بولمسون کس بیوطن
بولمسون اغشته رنج ومحن

"درد وطن"

از درد وطـن نالـه بـه افـلاک رسـيده
ايـن نالـه کجـا گـوش سـتمگار شـنيده

عمريسـت کـه از گلبـن زيبـا وطـن مـا
بلبـل بـه فغـان از غـم صيـاد رميـده

انگونه ستم ، ظلم که شد در وطن ما
جز مردم ما کيست! کسی ديده نديده

بـس نخـل برومنـد ز تـاراج سـتمگر
در گلشـن مـا بـار نيـاورده خميـده

اينست دعـا شـام و سـحر ورد زبـانم
خصـم وطنـم بـادهمی پـای بريـده

"شاعر"

شاعر ان باشد که شعرش دلکش و موزون بود
نکته دان و فاضل و هم صاحب مضمون بود

دایما بهر رفاه خلق باشد مقصدش
با دل پر غصه و بادیده پر خون بود

شاعران اندر تعالي وطن گوید سخن
پیش من گفتار او بهتر ز افلاطون بود

شاعر ان باشد که گردد از پی لیلی شعر
همچو مجنون بی قرار واله مفتون بود

شاعر خوش نکته سنج گروصف میهن می کند
حرف و گفتارش سلیس و ساده و موزون بود

دوستان معذور دارند گرسخن هاي " ثنا "
قصه ها از درد ورنج و خاطر محزون بود

"وصف دیده"

ترا مـن دوسـت دارم نـور دیـده
مشـو از مـن کنـاره دیـده دیـده

دو چشـم چـهار شـد در انتظـارت
بیـا بـر پرسـتشم ای نـور دیـده

چنـان از پـهلویم ردمـی شـوی زود
گهـی بینـی بـه سـویم گه ندیـده

مـرا گوئـی مـرو از کـوی مـن زود
پذیـرم امرتـو بـالای دیـده

دو چشـم مثـل تـو ای خـوب خوبـان
میـان دلـبران هـر گز ندیـده

" ثنـا " دلـداده شـعر نوابیسـت
از ان اشـعار او مـالد بـه دیـده

"مرقد مادر"

در دیـار غربتـم درد ، دیـارم مـی کشـد
هجرو فرقت ای عزیزان انتظـارم مـی کشـد

اشک ریزم از مـژه بـا یـاد میـهن روز و شـب
گریـه هـای بـی امـان و اختیـارم مـی کشـد

فصـل گل ایـد بـه غربـت مـیرود از دل قـرار
فکـر یـاد میـهن و فصـل بـهارم مـی کشـد

کـی شـکایت برلـب ارم از جفـای روز گار
لیـک اخـر ظلـم یـار کلعـذارم مـی کشـد

ارزو دارم دعـا در مرقـد مـا در کنـم
تاکـه روزی رنـج هـای روز گارم مـی کشـد

در دیـار غـیرو غربـت طـاقت مـن طـاق شـد
عـاقبت رنـج و فشـار بیشـمارم مـی کشـد

" ارزو "

ای خالق کردگار غفار   کن ملت ما زخواب بیدار
از یکدلی و زمهر و الفت   میهن تو نما چو رشک گلزار
همدست شوید راد مردان   اسان بکنید کار دشوار
باعزم و متین و عاقلانه   از بین برید خصم غدار
باهم بدهید دست اخوت   ای هموطن عزیز و هوشیار
از لطف و کرم فتاده گان را   مرهم بنهی به قلب افگار
بندید میان به خدمت خاک   با عزم متین و شوق بسیار

خواهم بدعا که خصم میهن
دلریش و غمین چشم خونبار

جواب نامه "ثنا" از طبع مرحوم کبیری

ای ثنائی می کنم من جان و دل قربان تو
افرین بادا به ان کلک کهر افشان تو

ارزوی وصل دارم از فراقت سینه چاک
میشود در مان اگر یک شب شوم مهمان تو

بعد منزل پیش رویم سد اسکندر بود
ورنه من می امدم هر لحظه بر پرسان تو

میرود اشکم شدم در اتش هجرت کباب
کاش در خور شیدو صلت می شدم بریان تو

نکته سنج و نکته دانی ای ادیب خورده دان
فوق شعر و نظم من باشد مقام و شان تو

فطرت طبع تو اکسیریست می نازم ترا
من چه بنویسم ز وصف ات مانده ام حیران تو

موشگافی در نظام شعر شیوا چون خلیل
منی برد رشک افتاب از مصرع تابان تو

شعر نغزات مطرب ار خواند به بزم عاشقان
عاشق و معشوق میرقصند در ایوان تو

نظم تو اندر حلاوت زهره را ارد به رقص
شعر تو دارد نشان از سلسل مژگان تو

گر به چوگان فصاحت خامه فرسائی کنی
میبرد کوی بلاغت نقشه دیوان تو

از وطن گر پرسیم از ماتم پیرو جوان
او زبیک هزاره در خون می تپد افغان تو

می فریبد دشمنان ما را به تبعیض نژاد
می کشند درکینه توزی تا جیک وا خوان تو

شهر می سوزد به اتش قریه ها مخروبه شد
کیدو مکر دشمنان است بر من و بر جاتو

جنگ دامن می زنند همسایه های نا خلف
رشک و حسرت می برند هستند سر گردان تو

گفت سلامت را علیک باد از اوباتو سلام
هست ومی باشد "سنا" در هر زمان خواهان تو

یاد مارا می کنی باشی همیشه کامیاب
کی ادا سازد کبیری شمه ای احسان تو

"لعل بدخشان"

رخت چون ماه تابان می شمارم	لبت لعل بدخشان می شمارم
میــــان خوبرویـــــان زمانـــــه	ترا سر خیل خوبان می شمارم
دوزلفیــــن سـیاه تـا بـــدارت	مثال مار پیچان می شمارم
توئی لیلی منم در مشرب عشق	که خود مجنون دوران می شمارم
تبسـم هـای شیرین تــرا مــن	به درد خویش درمان می شمارم
بـه زیبـائی و حســن و دلربـائی	ترا من حور غلمان می شمارم

" ثنـــا" را لحظـــه از نـــاز بنـــواز

سزا وارش بــه احســان مـــی شــمارم

"کار نیکو"

عمریست که بیمارم و غمخوار ندارم
جز ذات خداوند مددگار ندارم

هر چند که یاران مرا یاد نکردند
از کس گله اندک بسیار ندارم

چون صید گرفتار به دامم شده چندی
کس بامن و من هم به کسی کار ندارم

بسیار سخن هاست بدل تا که بگویم
امّا چه کنم طاقت اظهار ندارم

انسانم و با خلق خدا از دل وزجان
جز کارنیکو خواهش ازار ندارم

بیمار دلی دارم و از درد بنالم
از بخت بدم لیک پرستار ندارم

" حرص "

با تن لرزان میان جاده ای
پیرمرد بینوا افتاده بود
با امید آنکه یابد پیسه ای
چشم او بر عابرین جاده بود

پیرو برنا یک بیک دل باهوا
گاه بالا گاه پایین می شدند
التفاتی هیچ یک با اونداشت
با زبان زخمی به قلب اش میزدند

داشت حالی این چنین این پیر مرد
بخت بد از گردشش لیل و نهار
اوزغم نفرین و لعنت می نمود
بر چنین احوال و رنج بیشمار

ای دریغا این همه آلام و درد
کس نمی پرسد ز آه رنگ زرد
آدمی را حرص دنیا عاقبت
کش کشانش می بردتا گورسرد

"شاعر صاحبدل"

ای سنائی "عارف و فخر زمان
شاعر صاحبدل و با عزو شان

نقد معنی بشکفد از طبع تو
چون توئی ملک سخن را باغبان

هست آثارت همه کان ادب
این حقیقت اهل دانش را عیان

شهر " غزنه آنکه مهد اولیا ست
از تواش فخرست در روی جهان

خوش ستوده مر ترا مولای روم
آن گرامی گوهر والا نشان

در ریاضت در طریق عشق پاک
هیچکس چون تو نداده امتحان

من کجا ووصف حالت ای حکیم
چون " ثنا" کردم سخن کوته از آن

بیاد مرحوم استاد قربت

" قربت " ما عارف اگاه بود
برزبانش ذکر الا الله بود

بیار گاهش مظهر فیض و ادب
در فصیلت مرد عالیجاه بود

می چکید از خامه اش حرف یقین
چونکه قلبش روشن همچون ماه بود

شعر خود بر سبک " بیدل " میسرود
نکته هایش گوهر دلخواه بود

روز فوتش عالمی را چون " ثنا "
دیده ها پر اشک و لب پر اه بود

درسوگ مرحوم صوفی عشقری

عشقری یک شاعر فرزانه بود
شعر هایش گوهر یکدانه بود

نور می پاشید در محفل چو شمع
شاعران بردور او پروانه بود

چامه بر او صاف نرگس می سرود
بی گمان او عاشق مستانه بود

جز گهر های ادب چیزی نداشت
همتش لیکن بسی مردانه بود

داشت منزل در قلوب مردو زن
گرچه او بیچاره و بی خانه بود

می چکید از حرف حرفش در ناب
آشنای معنی بیگانه بود

کیف ها بخشیده شعرش بر "ثنا"
از معانی بر کفش پیمانه بود

"وصف علم و دانش"

ای قلــم بنویــس بــر اهــل قلــم
حکمـــت والای خـــودرا دمیـــدم

ادمـــی را علـــم و فـــن زیـــب و فراســت
در نـــهادش پخته تـــر از گوهـــر اســت

ناصحــا بـــرگو بـــه انبـــاو نبـــات
از معلـــم بشـــنوند پنـــد ثبـــات

کیســت میدانـــی معلـــم در جـــهان
رهنمـــا عـــالم کـــون ومکـــان

قـــدر او را کـــم مـــدان از والدیـــن
پنـــد او را کـــم مخـــوان از والدیـــن

گربـه جسـم است ان مربـی صبـح و شـام
ایـن بـه معنـی پختـه مـی سـازد زخـام

صادقـان را علـم عـادل مـی کنـد
کاذبـان را علـم جـاهل مـی کنـد

داد پیغمـبر بـه مـا همچـون خـبر
تـا رمق داری بجـو علـم و هـنر

شوتو انیگر از هنر دخت عزیز
روح و جانت از جهالت کن تمیز

مهتران و کهتران را کن سپاس
مدح و ذم خوب نیست حد خود شناس

خاطر ویرانه گان آباد کن
هم دل ناشاد شان را شاد کن

شیشه دل را مزن با سنگ یأس
نامیدی رسم شیطان است و بس

ای پسر با خواهرت همکار باش
عاقل و فرزانه و هوشیار باش

عزت ما در جهان علم و فن است
نه بشان و ثروت جاه و تن است

گر خرد باشد ترا ای جان من
دانشجوی چون غنچه درباغ و دمن

ای "ثنا" محتاج استادم هنوز
متمایل درسم به ذوق و شور و سوز

"لطافت مظهری"

قورياش ديک نور ساچگن ماه رخسارنيگه سلمنا
کونگل لرنی يار و تگن سيوگی ديدار نيگه سلمنا

اشر تامگی کلا منگيدين تبسم ايله سنگ بريول
حلاوت دين تولسه لعل شکر بارينگه سلمنا

طراوت موج اورر هريان چمن ده سيلکينيبگينگ
خرامينگ وه، نی زيبا سرو رفتار نيگه سلمنا

تون آفشام بزم ايچره لطف بيرله، بير نظر اتيدينگ
سيوندم مست او لدوم چشم خمارنيگه سلمنا

لطافت مظهری دور باش اياغينگ ای سيوريارم
يوزينگ رشک چمن دور خال تارينگه سلمنا

کونگلو ملکنی تسخيرا يله دينگ شرين سخن بيرله
همه عشق اهلی اتيگی سوزلی گفتار نيگه سلمنا

"صلح"

او لکه گه قیتیب کیلیب آنه وطن نی یا دقیل
هجر دردیدین کونگل کاشانه سین آزاد قیل

دیده لریو لینگده دوریو زشوق بیرله انتظار
سین کیلیب اوزمیهن گه خاطریم نی شاد قیل

صلح بولسه او لکه میز بولگی بوتون رشک جنان
وحدت ایلب بختیار لیک ایل‌ارا ایجاد قیل

صلح و تنج لیک یوق لیگیدور ارتجاع ننیگ ایسته گی
سین بویولیده بیر لشیب اوزگا دلین ناشاد قیل

صلح و تنبج لیگ گه کیشی کیم قرشی تورسه خوار اولور
بو حقیقت نی "ثنا" دیک برچه گه ارشاد قیل

"یاد وطن"

کشد هر دم مرا یاد وطن سوی گلستانش
ولی خون می کند دل حالت ووضع پریشانش

سرایم شعر تردر وصف کابل شهر زیبایان
چه گویم از مزارت بزرگان یاکه پغمانش

به چشمم خاک میهن ذره،ذره تو تیا آید
اگر از بلخ باشد یا که باشد خاک لغمانش

به غزنی عاشقم شهریکه جای او لیا باشد
ولی مهر هراتم در دل و وان خواجه علطانش

نگردد کام من شیرین زطعم میوه غربت
از آن دریاد من آید همی از توت خنجانش

به سرخی هر زمانم یاد می آرد لب دلبر
به نرمی و لطافت همچو آن لعل بدخشانش

" ثنا " بلبل صفت از ذوق دل در گلشن میهن
پرم مستی کنان هر سو روم باشم غزلخوانش

"میهن"

مکن از وصل خویشت نا امیدم میهن ای میهن
شب وروز از غمت هر سو دویدم میهن ای میهن

دو چشمم نور می بازد پی خاک شفابخشت
بکن از خاک پاکت مستفیدم میهن ای میهن

نکردم سر فرو درپیش بی دردان بی همت
اگر چه زیر بارغم خمیدم میهن ای میهن

برای اینکه نسل نور سد در اوج آرامی
پی تعلیم زحمت ها کشیدم میهن ای میهن

نمودم وصف تو در هر کجا حرفی زنامت شد
چرا مهر ترا با جان خریدم میهن ای میهن

درین غربتسرا از گرمی آتش فزای او
میان نارغم هردم تپیدم میهن ای میهن

"یشنه سون"

جاندین عزیز افغانستان باغ وبهارینیگ یشنه سون
کوکلم بولوب بوستا نلرینگ هم لاله زارینیگ یشنه سون

بیرگی روان لرگه سرور ایسگن ده فارم لیک هوا نگ
بو روح پرور جان فزالیل و نهارینیگ یشنه سون

چهچه اوروب ایرکین او چیب بلبل لرینیگ گلشن ارا
خوش لیک قیلیب هریان قونیب صوت هزارینیگ یشنه سون

تاغ کوکسی ده آلتون لرینیگ تاراج دن بولسون امان
ییر توبی ده یاتگن نهان هره نرسه بارینیگ یشنه سون

نقره کبی شیلدر لشیب آقگن بولاغنیگ سولری
آب حیات ایرمش منگه هم آلبشار ینیگ شینه سون

" یا الهی "

یا الهی دیده غم خفته ام بیدار کن
غیر خود از عشق خوبانم مرا بیزار کن

رو ،سیه شرمنده ام از کرده های خویشتن
لطف کن با این معاصی از کرم ایثار کن

مست از خود رفته سکر جهالت برده را
قطره، قطره باده وحدت ده و هشیار کن

ظالمی از روی نخوت مشق خود خواهی کند
دست وپایش بسته اندرچوخه های دارکن

تا کشد ناز طبیبان آنکه اهل درد نیست
چند روزی دردمند و خسته و بیمار کن

گلشن باغ الهیم رو به خشکی میرود
بارشی از ابر رحمت پر گل و اظهار کن

"درد غربت"

ما دریـن غربـت ز گرما سـو ختیئم
سر بـه سر از فـرق تـا پـا سـوختیم

روز مـا در حسـرت یـاران دور
شب بـه نـارغم بـه سـودا سـوختیم

سـالها شـد دور مـانديم از وطـن
گوشـهٔ بنشسـته تنـها سـوختیم

روز هـا در فكـر صلـح امـن عـام
دمبـدم بـا ایـن تمنـا سـوختیم

گاه بیـاد ان شـهید نوجـوانِ
خـون دل خوره يـم و شـبها سـوخيتم

همچـو مجنـون در بیابـان طلـب
از فـراق حسـن لیلـی سـوختیم

چـون " ثنـا" از رنـج غربـت سالهاسـت
نالـه هـا کردیـم و يكجـا سـوخيتم

"انتظار صلح"

شد عمرها ز هجر وطـن در فغـان منـم
حسرت نشـین مملکت دیـگران منـم

دور از دیـار و مـامن باجـان برابـرم
بی نام وبی وطن شده و بی نشـان منم

از اوج اعتبـار فتـاده بـه ملـک غـیر
محنت کش و ذلیل شده این و آن منم

پـیرم در آرزوی گل گلشـن وطـن
از جان ودل به ذوق وصالش جوان منم

بـا خـاطر ملول و بـه وضـع حزیـن وزار
با شعر سست و فـا قدطبع روان منم

در آرزوی صلح و ترقی به ملک خویش
دست دعـا بـه جـانب رب جـهان منـم

"مرد میدان"

تا بکی سوال و سوالات وقف به گفتار کنی
جان من به که شب و روز ز دل کار کنی

وقت آنست پی کسب هنر درشب وروز
شمع سان سوزی از بی هنری عارکنی

می شود مام وطن شادکه در روز نبرد
مرد میدان شوی جان خود ایثار کنی

جای در دیده ترا می دهدت مرد بصیر
سخن راست به لب حرف حق اظهار کنی

ای "ثنا" تاکه قلمم درید قدرت داری
جمله را از سخن راست خبر دار کنی

"شب سیه"

ز پیش دیده من یار و همدمان رفتند
بسوی میهن خود سوی دوستان رفتند

جهان به دیده من همچو شب سیه گردید
فروغ نور نظر نور دیده گان رفتند

نشان به کوچه و بازار نیست از یاران
مگر زوحشت دربان نهان نهان رفتند

صدا صدای زغن است شور مینائی
مگر زباغ و چمن خیل بلبلان رفتند

برای آنکه بیا بند منزل مقصود
قدم نهاده به جای ایکه رفته گان رفتند

"ژ ننال" به زانوی غم سر نهاده می نالد
به یاد سرو قدانیکه از میان رفتند

"بوی تفرقه"

دستی که نیست خیر در آن تا بریده به
آن چشم را حیا نبود خوش ندیده به

حرفیکه بوی تفرقه آرد میان خلق
هرگز نگفته باد همی ناشنیده به

از جاهلان چو آهوی وحشی زبیم جان
هردم گریز باید و هردم رمیده به

اشکی و سوز و آه ز مژگان به صبحگاه
از چشم ها به یاد خدا بس چکیده به

با قلب دشمنان قسم خورده وطن
تیرو سنان زهر طرفی تا خلیده به

زاهد که خود نکرد به گفتار خود عمل
زین حرف ها گریز خوش است ناشنیده به

"غم هجران"

این دلم تا صبح در سودا زلف درهم است
نیست درفکرم دگر چیزی که بیش و یا کم است

من نه تنها از غم هجرش سیه پوشم ولی!
سرمه هم در چشم اوبنشسته اندر ماتم است

غرق دنیای هوس بودن زندانی بود
چونکه عمر ما به گیتی لخطه ای یا یکدم است

در جهان زنده گی در اسمان خاطرم
دلبر چون زهره سیمایم سهای مبهم است

ذال دنیا را کشد در بند صاحب معرفت
لیک صاحب آز دایم در شکنج و درغم است

"کین و آز"

ای که انسان زاده ای در خوی حیوانی مباش
نفع خواه جمله و در فکر نقصانی مباش

بگذرد ایام عمرت بی خبر در یک نفس
تکه برهستی مکن با چین پیشانی مباش

می فزاید از جهالت کنیه و رنج و تعب
کسب دانش کن برو در راه نادانی مباش

از غضب ازخشم جان خویش مگدازان چو شمع
بی سبب چون سیل غران یا که طوفانی مباش

در سمند کسب قدرت باغرور کین و آز
بی جلو ای جان من هرسو تو جولانی مباش

"کاشکی"

مهر و الفت در جهان بسیار بودی کاشکی
آدمی ازکینه ها بیزار بودی کاشکی

مردم ما هم ز خواب غفلت و در مانده گی
بهر خدمت با وطن بیدار بودی کاشکی

چشم جانی ، چشم قاتل چشم جنگ افروزدون
روز و شب از اشک غم خونبار بودی کاشکی

تا بداند از دل مظلوم و بیماران درد
مدتی ارباب زر بیمار بودی کاشکی

بهر عبرت ظالم خونخوار در ملای عام
آویزان در چوبه های داربودی کاشکی

امن و آرامی "ثنا" در مامن زیبای ما
ای خدایا هردم و هربار بودی کاشکی

"بارمعاصی"

با جرم و گنه کرده و ناکرده سر شتیم
رفتیم به دنیا عمل خیر نهشتیم

تا چند به نیرنگ تو مردم بفریبی
هوشدار که فردا همه خاک و همه خشتیم

گردیده دوتا قامت ما زیر معاصی
پس از چه بگوییم سزاوار بهشتیم

تبعیض حرام است اگر زرد وسیاهیم
مخلوق خداییم چه زیبا و چه زشتیم

ای ظالم خونخوار ز ظلم ایکه نمودی
با مردم بیچاره که دیدیم نوشتیم

"فصل کوچ"

تو با نوای خوش و همره هزار بیا
تو بانسیم معطر تو با بهار بیا

به فصل کوچ پرستو زملک تنهائی
سفر به سوی وطن کن به کوچ و بار بیا

برای اب تنشی از کسالت گرما
خرام و ناز کنان سوی چشمه سار بیا

به یک، دوبار به دیدار کی شوم قانع !
به سوی من بیائی تو بار بار بیا

فدا نرگس مستت شوم برغم رقیب
به طرف من به چشمان پر خمار بیا !

" بیاد مرحوم استاد
کریم نزیهی"

" نزیهی" شاعر وَرزیده یکتای دوران بود
میان نکته پردازان میهن مرد سخندان بود
ز حرف روح افزایش دل افسرده میشد خوش
به گلزار معانی نغمه گر چون عندلیبان بود
دلیل و منطقش بر قلب محزون نور می بخشید
به بزم اهل معنی بیگمان شمع فروزان بود
گه از گل ، گا ، از کاکل سخن میراند در محفل
که گوئی محضر او همچو گلشن عنبرستان بود
چو خوانم شعر هایش کیف مستی میکنم حاصل
غزلها یش لطیف همچون لب میگون جانان بود
نه تنها مسیرود او در زبان فارسی اشعار
به حق در اوزبکی هم طبع مواجش در افشان بود
به نظم و نثر دُرشایگانِ مهر یخت از کلکش
" ثنا" آثار او لب تشنه گان را آب حیوان بود

"ملک غربت"

از غـــم ایـــام نـــا شـــادیم مـــا
در شـــکنج و رنـــج افتـــادیم مـــا

اسـمان بـر حـال زار مـا گریسـت
مـا درگیتـی نمـی زادیـم مـا

ملک ما ویرانه شد در کوه و دشت
همچون مجنون همچو فرهادیم ما

در قفس در ملک غربت عمر هاست
بینـوا دربنـد صیـادیم مـا

از نفـاق ذلـت نصیـب مـا شـود
ازمحبـت خانـه ابـادیم مـا

"مرغ گرفتار"

در روی جهان خسته چو من هیچ کسی نیست
جز گوشـه غـم نالـه و اه هـم نفسـی نیسـت

و امـــانده ام از قافلـــه کعبـــه مقصـــود
پـــالنگم در گوش نـــوای جرســـی نیســـت

چـــون مـــرغ گرفتـــارم و در گوشـــه غربـــت
پـــرواز مـــرا جـــای ز کنـــج قفســـی نیســـت

کـــس نیســـت بـــه فریـــاد مـــن زار دهـــد گوش
تنـــهایم و تنـــها کســـی دادرســـی نیســـت

ملکـم شـده تـاراج و بنـاء یـش شـده تخریـب
اِن رفته که رفته است به ان دسترسی نیست

ار بـــاب ریـــا را ز وفانیســـت ســـراغی!
زانـم مـرا میـل بـه انـان هوسـی نیسـت

"افتاده ام"

در دیار بیکسی خوار و غریب افتاده ام
دور از دیدار یاران بی نصیب افتاده ام

می کشد بار جدائی این تن رنجورمن
درد مندم عمر هاشد بی طبیب افتاده ام

کیست تا دستم بگیرد یا که پرسد حال دل
نا توانم بی قرارم بی حبیب افتاده ام

شاد بودم درمیان جمع یاران ادیب
دور د دور اکنون زیاران حبیب افتاده ام

رگ، رگم اتش گرفت دور از نهادم شد بیرون
چونگه اندر ملک سوزان در لهیب افتاده ام

"ملک غیر"

در محیط رنج و غربت زرد و زار افتاده ام
دور از قوم و اقارب بیقرار افتاده ام

نزد از خود راضی و دلبسته دنیای دون
چون متاع کس مخربی اعتبار افتاده ام

داشتم ما و اومسکن حالیا از بخت بد
از وطن اواره و دور از دیار افتاده ام

شاعرم دلداده شعرم ولی در ملک غیر
از نواوا مانده زارو نزار افتاده ام

سالها بودم پی تدریس علم و معرفت
حالیا بیکارم و بی روز گار افتاده ام

در میان نار سوزان از غم هجر وطن
روز وشب می سوزم از غم فگار افتاده ام

"معلم"

ای معلم صاحب فضل و هنر
از وجودت عالمی شد بهره ور

انکه دراوج تمدن جا گرفت
انکه نایل شد به تسخیر قمر

یا عروس بخت را در بر کشید
یا به معراج سعادت گشت بر

از فیوض دانش و ارشاد تست
این همه بهبودی نسل بشر

می سزد تا که قدمت را به شوق
هر زمان چون سرمه مالم در بصر

می نماید احترامت هر زمان
مردم دانشور و والاگهر

این دعا گوید "ثنا" در وصف تو
باش دایم کامیاب و نامور

"ملت افغان"

در کشور ما پیرو جوان خسته جنگ اند
دل ها همه گی زخم شده خورده به سنگ اند

جمعی ز فراق وطن ان مامن زیبا
در غربت و دور از وطنی سخت به تنگ اند

بازو ربه دامی نتوان ملت افغان
زیرا که همه مردم باهمت و ننگ اند

مامن شده ویرانه ولی کار روایان
در فکر خود و منگ ز پیمانه بنگ اند

تبعیض حرام است به هر رنگ که باشد
منضور هم انان که اند رپی رنگ اند

"گل سرخ"

بهار امد و رویید دردمن گل سرخ
که رستهٔ پهلوی گلها درچمن گل سرخ

منم که بی وطنم در نظر نیاید خوش
چمن، چمن گل نسرین یاسمن گل سرخ

بیاد مامن خود داغ در جگر دارم
ز بعد مرگ دمد در مزارمن گل سرخ

به یاد جلوه حسنت چوسیر باغ کنم
که هیچ در نظر اید به چشم من گل سرخ

مگر ز مرگ شهید وطن خبر دارد
ببین که چاک قبا داردابه تن گل سرخ

" ثنا " به ناز بیایی به پرسشش روزی
که فرش راه تو سازد چمن، چمن گل سرخ

"خواب غفلت"

ای تازه جوان جانب ملک ات نظر انداز
اموز هنر چشم به بالاو بر انداز

در بحر بزن غوطه پی گوهر مقصود
در گیسه گنجینه خود بس کهر انداز

تا چند تو در غفلت و در خواب گرانی
بر خیز بدنیای دگر یک نظر انداز

از غیرت خود نسل جوان دردل کوه ها
در کشف فلز شور به کوه و کمر انداز

این هستی ظلم است که انباشته ظالم
این هستی او خالق ما در شرر انداز

درتهنیت عروسی دختر محمد ناصر کارگر

دل یاران به طوی ات یولدوزا دلشاد می خواهم
به صوت نغمه ازهر سو مبارکبادمی خواهم

ترا ای دختر یار"عزیز[1]" با همسرت داوود
بدوران فارغ از اندوه و هم ازاد می خواهم

نومبر ۲۰۰۱ م - عقرب ۱۳۸۰ هـ ش اسلام اباد پاکستان

[1] مراد از یار عزیز محترم محمد ناصر کارگر پدر محترم یولدوز است که "ثنا" ازدل وجان مرهون مهربانی ها اومی باشد.

بیاد مرحوم استاد سخن
خلیل الله " خلیلی

در شعر و ادب گهر یکتاست خلیلی
در باغ سخن بلبل گویاست خلیلی
در جمع سخندان معاصر به یقین دان
سر تاج همه و زهمه والاست خلیلی

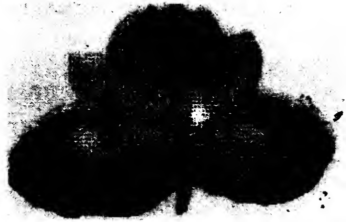

"جاده حیات"

ایدوست خادم در ارباب زر مشو
تو مرد هتمی به حقارت سمر مشو

چون نخل پر ثمر شو چون مهر پر فروغ
هرگز بسان سرو سهی بی ثمر مشو

بغنودهٔ به بستر راحت تو روز وشب
غافل ز حادثات ازین بیشتر مشو

تو زاده ز خاک دلیران سر بکف
خم در قدوم قاتل نسل بشر مشو

در جاده حیات چو پابگذری به هوش
صد چاه پیشروست ازین بی خبر مشو

کاریکه عزم توست به انجام آن بکوش
ناکرده چون تمام به فکر دگر مشو

ARIC
B
3.534
SAN
10401

زندگینامهٔ مختصر سرایندهٔ این مجموعه

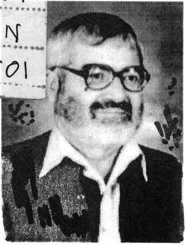

محمد اسحاق "ثنا" فرزند مرحوم حاجی محمد نبی در سال ۱۳۲۸ هجری شمسی بدنیا آمده. وی تحصیلات خود را تا ختم صنف دوازدهم در لیسه نادریه شهر کابل ادامه داده و در سال ۱۳۴۷ هـ ش از آن لیسه فارغ گردیدز پس از فراغت وظیفه مقدس معلمی و تدریس را برگزیده مدتی به معلمی مصروف بوده و هم چنین مین پیشبرد وظیفه در دار المعلمین عالی کابل نیز تحصیل نموده و سویه تعلیمی اش را بالابرده است. وی مدتی هم در ریاست تفتیش و ریاست تالیف و ترجمه وزارت تعلیم و تربیه کار نموده است ثنا در روند مصروفیت های تدریس مطالعات خود را در متن ادب دری تعقیب نموده است . و از صحبت سخنوران پرمایه وطن نیض برده است دی از سال ۱۳۴۲ هـ ش به این سوبه سرودن شعر اشتغال دارد و سروده های او در داخل کشور دراوز نامه های انیس ، و هیواد د مجله های پشتون إغ، آواز، عرفان، ژوندون بار، بار اشاعه یافته وهم آثار او در بعضی از روزنامه ها و جراید و مجله های خارج کشور نیز چاپ شده است. او به تمام اصناف شعر علاقه مند است و در اشعار وی گذشته از موضوعات غنائی، بیشتر موضوعات میهنی و اجتماعی جلوه خاص دارد. "یاد وطن" پنجمین مجموعه شعری شاعر بعد از انتشار سروده های "ناله های شب" "درد ها و سوزها" "در انتظار سحر" "و د زیبا وطن" است که در محیط غربت و دور از وطن به ذیور طبع آراسته گردیده است. همچنان اشعار پراگنده مرحوم عبدالحمید "حمید" بنام "تمنای دل" نیز به اهتمام و در پیشاور پاکستان چاپ شده است .

"اوج نارسائی"

PROPERTY OF ARIC Established 1989

روز رنـــج و غربــت هـــا روز بینوائیاســـت
از محیـــط ابـــائی موقـــع جدائیهاســـت

هـر کـه در پی قـدرت اسـپ آز مـی تـازد
عصر مَن، منی باشد ذوق خود نمائیهاست

مـرغ دل زغـم خفتـه سینه جـای غـم کشـتـه
اه در گلــو مــرده رنــج بــی صدائیهاســـت

چیـده اهـل تزویـری بــهر دوســتان دامــی
ایـن چـه مردمی باشد ایـن چـه اشنائیهاسـت

سکتـه خوانـد مضمونم مدعی مکـن عیبش
نقــص در ســخن باشــد اوج نارسائیهاســت

" شاه رسل "

بــر درت شــاه رســل بهرشــفا امــده ایــم
درد مندیـــم طلبـــگار دوا امـــده ایـــم

رخ بــه هــر در کــه نمودیــم دری بازنشــد
بــه کــرم بــه در الطــاف شــما امــده ایــم

روز مــا درغــم وشــب هاهمــه شــب نالــه و اه
بــه ســتوه از ســتم و جــورو جفــا امــده ایــم

یــک طــرف درد وطــن یــک طرفــی درد فــراق
بینوایــم و بـــه امیـــد نـــوا امـــده ایـــم

عاشـــقانیم بـــدل میـــل و صـــالی داریـــم
نیــک داننــد بــه کــوی تــو چــرا امــده ایــم

مــا کــه از شــهر غریبیــم و ز غربــت زده گان
حــاجتی نیســت بــه پرســان ز کجــا امــده ایــم

مــال و جــان از سر اخــلاص " ثنــا " ســان از کــف
داده در راه شـــما همچـــو گدا امـــده ایـــم

" اتفاق "

باغ دل یابد طراوت از نوای اتفاق
خوش پردمرغ سعادت در هوای اتفاق

می برد شام ضلالت را به سوی روشنی
افتاب پر فروغ خوشنمای اتفاق

می شوم خندان وخوش اندم ز اولاد وطن
بشنوم با گوش جان هردم صدای اتفاق

می شود درمان اندم دردملت بیگمان
نسخه دردست اید از دوای اتفاق

رو به معراج سعادت می نهد قومی که او
از سعادت تا که گردد اشنای اتفاق

از صمیم دل " ثنا" خواهم ز درگاه خدای
جمع دارد مردمم زیر لوای اتفاق

" زنده گی "

تـا بکـی ازاردم رنـج و عـذاب زنـده گی
گرچنینـم مـی کشـد اخـر عتـاب زنـده گی

شـب بـه اه و نالـه ام روزم بـه انـدوه فـراق
مـی شـوم درنـارغم اخـر کبـاب زنـده گی

ای جـوان مغـرور حسـن نوجوانـی تـابکی
کـی چنیـن مـاند بـه تـو دورشـباب زنـده گی

بـار هـا ناکـام مـاندم نـزد اسـتاد حیـات
تـا مـگر مـرگم دهـد اخـر جـواب زنـده گی

هیـچ نـا ازاری دل مظلـوم بـا تیـغ زبـان
مـی بترسـی گر زمحشـرو ز حسـاب زنـده گی

ای کـه دسـت میرسـد بـاقی تـرا باشـد نفـس
نقـش زیبـا افریـن انـدر کتـاب زنـده گی

○

"ارزوست"

رفتن به سوی میهن ویرانم ارزوست
سیرو سفر به کشور باشانم ارزوست

کابل که شهر علم و هنر شهر ذوق هاست
دیدار این دیارو عزیزانم ارزوست

بلخ عزیز و روضه شیر خدا علی
رفتن به شهرو ملک سخی جانم ارزوست

در اتشم ز گرمی سوزان ملک غیر
یکدم هوای دره پغمانم ارزوست

بس، بس کنون ز بعد ستیز و قتال جنگ
صلح و صفا به کشور افغانم ارزوست

زین بعد به جای گریه و اند وه رنج وغم
بر مردمم سرور فراوانم ارزوست

ابراز نظر کند و " اری" از برای اینکه هر چند عذر اوردم به همان پیمانه به اصرار شان افزودند.

مجموعه را از نزد دوست مان محمد سعید که در ارباب رود پشاور دوکان دارد و محترم " ثنا" مجموعه شعری جهت ملاحظه من در انجا گذاشته بود بدست اوردم و پس از مطالعه دریافتم که :

... در روز گاری که بازار تجارت سیاسی گرم و حتی گرمتر است و " اینده‌گان متعهد گونه" و دست اندر کاران مراکز قدرت های سفید و سیاه مصروف سرمایه گذاری و بیمه کاری انده زهی مغز متفکری سراغ میشود که از درد ملت و سوز مهاجرت سخن براند و مظالم طاغوتی حاکم برزمان و مکان را افشاء نماید و مرحبا خامه یی را که در عرصه تقدیم حقایق جولان نماید.

چنانکه از مطالعه اشعار "ثنا" بر میاید، جؤ سرود هایش در باره زندگی قشر محروم و مهاجر مردم ما تخصص یافته و صداقت گفتار و بی ادعایی شاعر نیز در ان وضاحت دارد و متقضای وجدان هنری معاصر و محیط زیست شاعر است.

" ثنا: در سروده های " حرص" ، " دردوطن"، " مرقد مادر" و از زندگانی مهاجران و غربت زدگان سخن گفته و به عقیده من کار مهم و جالب است که دست اورد خوبی برای شعر و ادب مهاجرت ما محسوب شده میتواند

هر چند آثارو نوشته های " ثنا" در نشریه های کشور در افغانستان بارها مجال چاپ و انتشار یافته ولی در حقیقت چهره هنری و امید بخش وی بانشر مجموعه های " ناله های شب" ، " در انتظار سحر" ، " دردها و سوزها" و " زیبا وطن" در مقطع زمانی کوتاه و غیره منتظره ، در محیط مهاجرت ظاهر میشود و مسلماً به خطا رفته ایم اگر تصور کنیم که هنر مند وقتی از زار بومش دور شود هنرش محکوم به بیمایه گی و خسران خواهد شد و جای انکار نیست که بهترین و بیشترین آثار نویسندگان و شاعران مادر تبعید و مهاجرت آفریده شده اند.

با دقت در اکثر غزلهای " ثنا" تابش رگه های نور عشق و محبت و مهر را چنان پر قدرت می بینیم که سوال عشق پاک وبی آلایش در ذهن و خاطره خواننده ایجاد میشود. چه تکریم " ثنا" به قدسیت اززیبایی و مهر و رزی اش به آن چنان بالا است که در ونمایه بودن پدیده علاقه و محبت در سروده هایش را به صراحت مشاهده و لمس میکنیم .

محتوی و مشخصه کلام محمد اسحق " ثنا" را توصیف و تعریف حالات تراژیک احتوا میکند. واژه ها و ترکیباتش افشا کننده و تصویر گر مصایب و درد ها است. با بکار برد صنعت و استعارات منطقی و دلنشین که در آن ها مهر ورزی به ارزش های انسانی مشهور است. از محیط زیستش تصویری میافریند که ارزش هایش در حال

نابودی است و گویا غفلتی همه گانی را باز تاب هنری میدهد که کمتر کسی از شهر وندان محیط زیست " ثنا" مضار و مسری بودن انرا درمی یابند. یعنی هرچه بیشتر با اندیشه " ثنا" اشنا شده و تعمق میکنیم ، به همان اندازه با سر نوشت تراژیک و اندوه بار انسانهای محیط مهاجرت عمیق گردیده و به بی دفاعی انان روشنتر پی میبریم .

" ثنا" در سسروده " کین و آز" با ابراز علاقه به انسان و انسانیت باد جالان محیط مخاطب است که خو را در شمایل انسان جاز ده اند و نشان میدهد که روح و روانش فوق العاده حساس است و به زودی دستخوش حالت افسردگی میشود.

در بعضی از غزلهایش اقای " ثنا" تلاش نموده که خوانندهٔ اثرش را با افکار و اندیشه های خویش همنوا ساخته و افراد محیط را به ترحم و ادارد. چون گاهی به این امر دست نمی یابد ، در عوض با وحساس ترس و انز جارنیزمی الاید.

در فرجام چاپ و نشر این مجموعه را که برگ سبزی را به چمنستان فرهنگ و ادب کشور میافزاید، به جناب محمد اسحق "ثنا" مبارکباد گفته و حقیره را ارزو اینستکه خداوند لوح و قلم خامه یی پر توان در امر ایجاد اثار هنری - ادبی برایش اعطا نماید.

الحاج عبدالرحمن " معلم"
سنبله ۱۳۸۱ ، پشاور

کشد هردم مرا یاد وطن سوی گلستانش
ولی خون می کند دل حالت و وضع پریشانش

"ثنا"

یاد وطن

مجموعه اشعار

محمد اسحاق "ثنا"

25

یاد وطن

مجموعه اشعار

اثر محمد اسحاق " ثنا"

PROPERTY OF ARIC
Established 1989

بسم الله الرحمن الرحیم

شناسنامه کتاب

نام کتاب	:	یاد وطن
شاعر	:	محمد اسحاق "ثنا"
تاریخ چاپ	:	عقرب ۱۳۸۱ هـ ش
محل چاپ	:	دانش کتابخانه
کمپوز	:	خلیل الله "چمن"
تیراژ	:	۵۰۰ جلد
نوبت چاپ	:	اول

محل چاپ و کمپیوتر

دانش کتابتون ، قصه خوانی بازار، پشاور

ph: 2564513/ E.mail: danish2k2000@yahoo.com

حق چاپ محفوظ است

اهدا !

این مجموعه شعر خود را به نواسه های عزیزم نوید الرحمن "ثنا" صدف جان "ثنا" حسیب الله جان" ثنا" وسمن جان "ثنا" تقدیم میدارم امید است این نواسه های عزیز در طول حیات پاسدار دین و فرهنگ اصیل افغانی خود باشند.

" ثنا"

فهرست

شماره عنوان	صفحه
۱_ مرور کوتاه به سرود ...	ا - د
۲_ حمد	۱
۳_ حرص	۲
۴_ یالهی	۳
۵_ بیاد مرحوم استاذ ...	۴
٦_ جاده حیات	۵
۷_ شاه رسل	٦
۸_ اتفاق	۷
۹_ زندگی	۸
۱۰_ ارزوست	۹
۱۱_ جنگ	۱۰
۱۲_ وطن	۱۱
۱۳_ مزه داره	۱۲
۱۴_ زن	۱۴
۱۵_ ناله شب	۱۵
۱٦_ غربت اوئی	۱٦
۱۷_ تورت پاره	۱۷
۱۸_ ازادی	۱۸
۱۹_ ازادی	۱۸
۲۰_ راه حق	۱۹
۲۱_ غربت قیغوسی	۲۰
۲۲_ درد وطن	۲۱
۲۳_ شاعر	۲۲
۲۴_ وصف دیده	۲۳
۲۵_ مرقد مامو	۲۴
۲٦_ ارزو	۲۵
۲۷_ جواب نامه "ثنا" ...	۲٦
۲۸_ لعل بدخشان	۲۸
۲۹_ کار نیکو	۲۹
۳۰_ شاعر صاحبدل	۳۰
۳۱_ بیاد مرحوم استاد...	۲۱
۳۲_ درسوگ مرحوم ...	۳۲
۳۳_ وصف علم و دانش	۳۳
۳۴_ لطافت مظهری	۳۵
۳۵_ صلح	۳٦
۳٦_ یاد وطن	۲۷
۳۷_ میهن	۳۸
۳۸_ یشنه سون	۳۹
۳۹_ درد غریب	۴۰
۴۰_ انتظار صلح	۴۱
۴۱_ مرد میدان	۴۲
۴۲_ شب سیه	۴۳
۴۳_ بوی تفرقه	۴۴
۴۴_ غم هجران	۴۵
۴۵_ کین و آز	۴٦
۴٦_ کاشکی	۴۷
۴۷_ بار مصاصی	۴۸
۴۸_ فصل کوچ	۴۹
۴۹_ ملک غربت	۵۰
۵۰_ مرغ گرفتار	۵۱
۵۱_ افتاده ام	۵۲
۵۲_ ملک غیر	۵۳
۵۳_ معلم	۵۴
۵۴_ ملت افغان	۵۵
۵۵_ گل سرخ	۵٦
۵٦_ خواب غفلت	۵۷
۵۷_ در تهنیت عروسی ...	۵۸
۵۸_ بیاد مرحوم استاد ...	۵۹
۵۹_ اوج نارسائی	٦۰

باسمه تعالی

مرور کوتاه به سرود های این مجموعه

ساعت یازده پجه قبل از ظهر یوم شنپه تاریخ ۲۳ سنبله ۱۳۸۱ در دفتر کارم مصروف بودم و فکر و اندیشه ام با ارقام و اعداد رشته های " تاروپور" دنیای قالین و با فندگان آن گره خورده بود که تیلفون دفتر بازنگ زدن سکوت فضای دفتر را درهم شکست. به امید اینکه از طرف کدام مشتری " خارجی" آفرو فرمایشی دریافت نمایم، گوشی را برداشتم و از شنیدن آواز محترم محمد اسحق " ثنا" نهایت مسرور شدم تا حدی که آفرو آردر " مشتری خارجی" فراموشم شد.

جناب " ثنا" مجموعه هذارا آماده کرده از روی لطف که بامن دارد و جای جائی نوشته های مرا خوانده است خواهش بعمل آورد تا مروری به این مجموعه شعری اش داشته وچند سطری درباره اش بنگارم.

اراده ام در دوراهه" نه" و آری" تردد داشت. " نه" از برای اینکه حقیر را چه صلاحیتی است که در باره سروده ها و اشعار شاعران بزرگوار سخن بمیان بیاورد و قضاوت و